

تأملی در پیوند تاریخی بایزید بسطامی با امام جعفر صادق (ع)^۱

محمد جواد شمس^۲

استادیار دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) قزوین

چکیده

بایزید بسطامی از بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین عارفان سده دوم و سوم هجری است، که بیشتر تذکره‌نویسان و نویسندگان صوفی و همچنین بسیاری از عالمان شیعی بر ارتباط او با امام جعفر صادق (ع) تأکید کرده و گفته‌اند که او مدتی سقای آن حضرت (ع) بود؛ با این همه، برخی از محققان معاصر از لحاظ تاریخی درباره این ارتباط تردید کرده‌اند. اما با توجه به این‌که در سده‌های نخستین-سده‌های دوم تا چهارم افراد متعددی با کنیه بایزید و نام طیفور وجود داشته‌اند که ظاهراً همگان از خاندان او بوده‌اند؛ چنین می‌نماید که اقوال و نظریات آنان و شرح احوالشان درهم آمیخته باشد. در حالی که برخی از اقران بایزید، از جمله ابراهیم ستنبه، در سده دوم می‌زیسته‌اند، و برادرزاده بایزید، ابوموسی، نیز که در حدود نیمه سده سوم فوت کرده، هنگام وفات بایزید، بیست و دو ساله بوده است؛ افزون بر آن، برخی تعلیم و سخنان بایزید نیز برگرفته شده و یا شبیه تعلیم ائمه اطهار (ع)، مخصوصاً امام جعفر صادق (ع)، است.

کلید واژه‌ها

بایزید، امام جعفر صادق (ع)، طیفور، تصوف، تشیع.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۲۰

۲. پست الکترونیک: shamsmohammadjavad@yahoo.com

مقدمه

عرفان اسلامی، که متعالی‌ترین و مهم‌ترین تبلور ساحت درونی و پرجاذبه‌ترین جلوه فرهنگ اسلامی، و عبارت است از معرفت کشفی و شهودی و علم حضوری به حق تعالی، و اتصاف به صفات خداوند، تخلّق به اخلاق الهی و نیل به مقام قرب و فنا و بقا، برگرفته از کتاب و سنت، و منشأ آن ساحت درونی قرآن کریم و حقیقت باطنی یا ولایت الهی پیامبر اکرم (ص) است که در دوران حیات آن حضرت (ص) و پس از رحلت ایشان در وجود مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) و حضرات معصومین (ع) تحقق و ادامه یافت. حقیقت نبوت دارای ساحتی دوگانه و وحدتی مضاعف است: ساحت خارجی و ظاهری؛ و ساحت درونی و باطنی. ساحت درونی همان ولایت و باطن نبوت است که در مقابل نبوت تشریعی، نبوت تعریفی خوانده شده است.^۱ این حقیقت معنوی باطنی و حکمت الهی از پیامبر (ص) به حضرت امیر (ع) و از آن حضرت به حضرات معصومین (ع)، که به گفته شیخ سعدالدین حموی اولیای امت اسلامی‌اند،^۲ و از آن خاتمان ولایت مطلقه الهیه از طریق علم ارثی به شیعیان خاص و عارفان مسلمان و طالبان معارف باطنی و معنوی به ارث رسید. بنابراین، معنای باطنی وحی، به امامان (ع) تعلیم داده شد، و خود آنان، به عنوان وارثان، ارث خود را در اختیار کسانی گذاشتند و می‌گذارند که توانایی دریافت آن را داشتند و دارند. علم باطن و معنویت، به عنوان عطیه‌ای الهی، در مجرای نبوت و ولایت به جریان افتاد و لذا فقط از طریق اتصال به این سرچشمه الهی می‌توان از آن بهره‌مند شد. حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این باره می‌فرماید: «ما حکیمانی هستیم که تعلیم می‌دهیم و شیعیان ما از ما تعلیم می‌گیرند. باقی [مردم] افسوس جز کفی بر سیلابی نیستند». در حقیقت، امامان (ع)، خلفای خداوند بر روی زمین، اساطین زمین، ابوابی به سوی خدا، اوصیا و ورثه انبیا، معدن حکمت و معرفت، شجره نبوت، وارثان علم الهی و کسانی‌اند که دل‌های مؤمنان را روشن می‌کنند و چنان‌که امام باقر (ع) می‌فرماید: «نور امام در قلب مؤمن، از تابش خورشید

۱. نک: نصر، «تصوف- اصول و مبانی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۷، ج ۱۵، ص ۳۹۶؛ شمس،

«تصوف- مباحث تاریخی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۷، ج ۱۵، ص ۴۰۳.

۲. نک: نسفی، عزیزالدین، انسان کامل، به کوشش ماریژان موله، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۷۹، ش،

در روز درخشنده تر است.^۱ هجویری حضرت امیر (ع) را «مقتدای اولیاء و اصفیاء» خوانده و گفته است: «اندر علم و معاملت، امام این طریقت علی است، پس اهل این طریقت اقتدا بدو کنند در حقایق عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و نظاره اندر تقدیر مولی؛ و درباره امامان شیعه (ع) آورده است: «جمله قدوة این طایفه بوده اند خاص و عام ایشان».^۲

به گفته سید حیدرآملی: «ان مرجع جمیع الشیعة - خصوصاً الطایفة الامامیة- لیس إلّا امیرالمؤمنین علی(ع) و بعده الی اولاده و اولاد اولاده و هو مأخذهم و مشربهم و مسند علومهم و مرجع أصولهم. و كذلك الصوفیة الحقّة لأنّهم ایضاً لایسندون علومهم و لا ینسبون خرقتهم إلّا الیه و بعده الی أولاده و اولاد اولاده علیهم السّلام، واحداً بعد واحد».^۳

نکته بسیار مهم آن که برای شناخت و نیل به باطن اسلام نمی توان از تعلیمات امامان (ع) فراتر رفت.^۴ به علاوه، سیره قولی و فعلی آن بزرگان نیز نمونه کامل و گواه روشنی از حیات معنوی اسلام است. زندگانی پیامبر اکرم (ص) پیش و پس از بعثت و هم چنین حیات اصحاب خاص آن حضرت به ویژه امیرمؤمنان (ع) و برخی از اصحاب صفه زاهدانه و عارفانه بود. با این همه، به اعتراف کربن، جای تعجب است که بحث درباره این باطن بدون توجه به تشیع انجام گرفته است.^۵ درحالی که ریشه و سرمنشأ بسیاری از تعلیم و نظریات عرفانی را می توان در تعلیم و آثار و سنت آن بزرگان یافت. از همین رو، در بیشتر منابع صوفیانه، و به ویژه تذکره های عرفانی، از مقام و منزلت معنوی و عرفانی امامان (ع)،

۱. نک: کلینی، اصول کافی، با ترجمه و شرح فارسی محمد باقر کمره ای، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۱ش، ج ۱، صص ۳۱۵، ۳۳۲-۳۳۵، ۳۵۷، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۸۰-۳۸۵، ۳۸۹-۴۱۰، ۴۱۲-۴۲۸، ۴۲۹-۴۴۱، ۴۴۴، ۴۹۲-۴۹۳، ج ۲، ص ۳۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۳۳-۳۳۵، ۳۸۴-۳۸۶، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۹، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۲۲-۶۲۳.

۲. هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، به کوشش محمود عابدی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۳ش، صص ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵.

۳. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، به کوشش هنری کربن و عثمان یحیی، تهران، ۱۳۴۷ش، ص ۴.

۴. کربن، هانری، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه جواد طباطبایی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۴ش، ص ۶۱.

۵. همان، صص ۴۷، ۴۲.

مخصوصاً حضرت امیرالمؤمنین (ع)، و ارتباط عارفان با آن بزرگان سخن به میان آمده است. به گفته شیعی، حضرت امیرالمؤمنین (ع)، مرجع معرفت صوفیانه و پیری است که همه طریقه‌ها در او به هم می‌رسند.^۱

در *اللمع فی التصوف*، در شأن آن حضرت آمده است: «لأمیرالمؤمنین علی رضی الله عنه من بین جمیع اصحاب رسول الله خصوصیت بمعان جلیلة و اشارات لطيفة و الفاظ مفردة و عبارة و بیان للتوحید و المعرفة و الایمان و العلم و غیر ذلک و خصال شریفة تعلّق و تخلّق به اهل الحقائق من الصوفیة».^۲

کلابادی در *التعرف لمذهب اهل التصوف*، ذیل عنوان «الباب الثانی فی رجال الصوفیة»، از امام زین العابدین (ع)، امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) به عنوان نخستین رجال صوفی نام برده است، که - بعد از امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) - در باب علوم صوفیان و مواجید آنان سخن گفتند و مقاماتشان را نشر دادند و قولاً و فعلاً به وصف آنان پرداختند.^۳ هجویری نیز یک باب از *کشف المحجوب* را با عنوان «باب فی ذکر ائمتهم» به بیان منزلت عرفانی امامان معصوم (ع) - البته تا امام جعفر صادق (ع) - اختصاص داده،^۴ و درباره ایشان گفته است: «و اهل بیت پیغامبر - علیه السلام - آنان که به طهارت اصلی مخصوص‌اند هر یکی را اندر این معانی قدمی تمام است، و جمله

۱. همانجا.

۲. سراج طوسی، ابونصر عبدالله، *اللمع فی التصوف*، بهکوشش رینولد آلن نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۱۴م، ص ۱۲۹.

۳. کلابادی، ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری، *التعرف لمذهب اهل التصوف*، بهکوشش عبدالحلیم محمود طه عبدالباقی سرور، قاهره، ۱۳۸۰ق، ص ۲۷؛ نیز نک: ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۳۸۷ق، ص ۱۸۱؛ عطار، فرید الدین، *تذکرة الاولیاء*، بهکوشش رینولد آلن نیکلسون، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳ش، صص ۸۴۸-۸۴۹؛ ابن حجر هیثمی، احمد بن محمد، *الصواعق المحرقة*، بهکوشش عبدالوهاب عبداللطیف، مصر، ۱۳۵۷ق، ص ۱۹۹؛ معصوم علیشاه، محمد معصوم نائب الصدر شیرازی، *طرائق الحقائق*، بهکوشش محمد جعفر محجوب، تهران، انتشارات بارانی، ۱۳۳۹ش، ج ۲، ص ۸۸.

۴. هجویری، صص ۱۰۵-۱۱۸.

قدوة این طایفه بوده‌اند خاصّ و عام ایشان؛^۱ هم‌چنین درباره امام جعفر صادق (ع) آورده است: «وی را اشارت جمیل است اندر جمله علوم، و مشهور است دقت کلام وی و قوت معانی اندر میان مشایخ، رضی الله عنهم اجمعین؛ و وی را کتب معروف است اندر بیان این طریقت».^۲ سلمی نیز در حقائق التفسیر، نظریات و دیدگاه‌های عرفانی منسوب به امام جعفر صادق (ع) را نقل کرده است.^۳

بنابر گزارش‌ها و مستندات تاریخی، ائمه اطهار (ع)، به‌ویژه امیرالمومنین (ع) تا امام هشتم (ع)، و هم‌چنین حضرت حجت (عج) در طول دوران غیبت، همواره مهم‌ترین و اصیل‌ترین مراجع معنویت عرفانی اسلام بوده‌اند و در طول حیات مبارکشان، ما بین آنان و بعضی از صوفیان و عارفان پیوندهای صمیمانه و معنوی برقرار بوده است؛ از جمله، چنان‌که با تفصیل بیشتر اشاره خواهیم کرد، حسن بصری از مریدان و شاگردان حضرت امیر (ع) بود و برخی از مریدان خاص حسن بصری، از جمله ایوب سختیانی و مالک دینار، نیز گرایش‌های شیعی داشتند. هم‌چنین ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی را از ارادتمندان حضرت امام جعفر صادق (ع)؛ و بشر حافی، فضیل عیاض و شقیق بلخی را از مریدان و علاقه‌مندان حضرت امام موسی کاظم (ع) و معروف کرخی را صحابی نزدیک امام رضا (ع) شمرده‌اند.^۴

به هر حال، با توجه به شرایط سیاسی - اجتماعی و مذهبی آن روزگار و هم‌چنین ماهیت ارادت عرفانی، در برخی موارد اثبات تاریخی و دقیق این نسبت‌ها و ارادت‌ها مشکل می‌نماید؛ با این همه، گزارش‌های فراوانی که در منابع عرفانی آمده، و هم‌چنین

۱. همان، ص ۱۰۵.

۲. همان، ص ۱۱.

۳. نک: «تفسیر جعفر الصادق»، به‌کوشش پل نوین، مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی، به‌کوشش نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹ش، صص ۲۱-۶۵.

۴. شبی، کامل مصطفی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵ش، صص ۳۳، ۱۱۶؛ نصر، صص ۱۷۶-۱۷۸؛ کرین، هانری، «پیش‌داوری‌هایی درباره تشیع»، ترجمه مرسله همدانی، مجموعه مقالات هانری کرین، به‌کوشش محمد امین شاهجویی، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۴ش، صص ۲۹۵-۲۹۶؛ نیز نک: ابن ابی الحدید، عزالدین، شرح نهج البلاغه، به‌کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۵ق، ج ۱، ص ۳.

توجه نویسندگان صوفی به این امر، نشان‌دهنده علاقه و حتی ارادت صوفیان نسبت به اهل بیت (ع) است.

بایزید بسطامی و پیوند تاریخی و معنوی او با امام جعفر صادق (ع)

بایزید بسطامی از بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین عارفان سده دوم و سوم هجری است، که بیشتر تذکره‌نویسان و نویسندگان صوفی و همچنین بسیاری از عالمان شیعی بر ارتباط او با امام جعفر صادق (ع) تأکید کرده و گفته‌اند که او مدتی سقای آن حضرت (ع) بود؛ با این همه، برخی از محققان معاصر از لحاظ تاریخی درباره این ارتباط تردید کرده‌اند. در این تحقیق پس از شرح احوال مختصری از بایزید، نخست نظریات و مطالب نویسندگان عارف و شیعی، و سپس پژوهش‌ها و دیدگاه‌های محققان معاصر را در این باره نقل می‌کنیم.

تأملی در شرح احوال و تعالیم بایزید بسطامی

طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی، مشهور به بایزید بسطامی، پرآوازه‌ترین عارف جهان اسلام است، که نام و آوازه‌اش، در طول تاریخ و جغرافیای جهان اسلام بر بسیاری از عارفان هم عصرش سایه افکنده، و از جمله از نخستین عارفانی است که آوازه‌اش، مرزهای جهان اسلام را درنور دیده است. در بیشتر منابع عرفانی از او با عناوین و توصیفات بلندی یاد شده است و القاب بسیاری به او نسبت داده‌اند، که نشان از جلالت قدر و شأن و منزلت والای او دارد؛ شاید از همه مهم‌تر عبارت جنید درباره او باشد که گفته است: «ابویزید منّا بمنزلة جبریل من الملائكة». همچنین هجویری او را «فلک معرفت» و «ملک محبت» خوانده؛^۱ و عطار او را چنین وصف کرده: «آن خلیفه الهی، آن دعامه نامتناهی، آن سلطان العارفین، آن حجة الخلائق اجمعین، آن پخته جهان ناکامی، شیخ بایزید بسطامی - رحمه الله علیه - اکبر مشایخ و اعظم اولیا بود، و حجت خدای بود، و خلیفه بحق بود، و قطب عالم بود و مرجع اوتاد»، و گفته است: «ریاضات و کرامات و حالات و کلمات او را اندازه نبود؛ و در اسرار و حقایق، نظری نافذ و جدی بلیغ داشت؛ و دایم در مقام قرب و هیبت بود،

غرقه انس و محبت بود، و پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت.^۱ مطلب جالب و قابل تأمل آنکه او را از روایان حدیث نیز شمرده و گفته‌اند: «روایات او در احادیث عالی بود و پیش از او کس را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را. گفتند که در این شیوه نخست او بود که علم به صحرا زد».^۲ هم‌چنین، چنان‌که آورده‌اند، در حفظ اوامر و نواهی شریعت و متابعت رسول اکرم (ص) مصرّ و مشهور بود؛ از همین رو، او را «محبّ العلم و معظمّ الشریعة» خوانده و به نقل از او آورده‌اند که «علمتُ فی المجاهدة ثلاثین سنة فما وجدتُ شیئاً أشدَّ علیّ من العلم و متابعته».^۳

نیاکان او در اصل زرتشتی و ظاهراً از طبقه موبدان، و از بزرگان بسطام بودند. نیای او، سروشان، در نیمه نخست سده اول هجری- در فاصله ۲۲ تا ۵۰ق- به دنبال فتح بسطام، اسلام آورد، و لذا بایزید در خانواده‌ای تازه مسلمان، در «محلّه موبدان» بسطام- که به گفته مؤلف کتاب النور، موبدان نیاکان او بودند^۴ - به دنیا آمد، و در همان زادگاه خویش بالید. او دو برادر به نام‌های آدم و علی و نیز دو خواهر داشت؛ که از آن میان، آدم از او بزرگ‌تر بود؛ و بیش از همه، فرزندان و نوادگان همو بودند که تعلیم و اقوال بایزید را نشر و گسترش دادند. با توجه به گزارش‌های سهلگی، دانسته می‌شود که در روزگار بایزید، بسطام هم‌چون شهری پررونق، از شهرت کافی برخوردار بوده است، و پیروان دو دین اسلام و زرتشتی در آن‌جا حضوری فعال داشته و در کنار یکدیگر با صلح و آرامش و در کمال امنیت و آزادی می‌زیسته‌اند. به گفته سهلگی، خانواده بایزید، بعدها از محلّه موبدان به «محلّه وافدان»- منسوب به اعرابی «وافد» نام و ساکن آن‌جا - که ظاهراً مسلمان‌نشین بود و بعدها «محلّه بویزیدان» خوانده شد، نقل مکان کردند.^۵ البته برخی نیز گفته‌اند که او را نفی بلد کردند و

۱. عطار، ص ۲۱۱؛ نیز نک: سهلگی، محمد بن علی، دفتر روشنائی: ترجمه کتاب النور من کلمات ابی طیفور، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴ش، ص ۴۸.

۲. عطار، همانجا؛ نیز نک: هجویری، همانجا.

۳. هجویری، ص ۱۶۳.

۴. سهلگی، ص ۵۲؛ نیز نک: عطار، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۵. همانجا؛ نیز نک: قشیری، ابوالقاسم، الرسالة القشیریة، به کوشش عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۴ش، ص ۵۵؛ هجویری، ص ۱۶۲؛ جامی، عبدالرحمان، نفعات الانس، به کوشش محمود عابدی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۶ش، ص ۵۴.

او ناچار به محلهٔ وافدان رفت.^۱ با آن‌که به نقل از او آورده‌اند که: «حق تعالی مرا بر درگاه علما و صحبت متعلّمان روزگاری دراز ایستانید»،^۲ ظاهراً فقط تحصیلات مقدماتی از جمله قرائت قرآن و نیز خواندن و نوشتن آموخت؛^۳ لذا شاید به همین دلیل او را امّی خوانده‌اند؛^۴ با این همه، در کتاب النور احادیثی نیز از پیامبر اکرم (ص) به نقل از او آمده است.^۵ به هرحال، او بیشتر عمر خود را به کسب معارف عرفانی سپری کرد، و چنان‌که گفته‌اند، او سیصد و سیزده - و به روایت عطار، صد و سیزده - استاد و پیر را خدمت کرد که آخرین آنان امام جعفر صادق (ع) بود که دو سال - احتمالاً در دو سال آخر عمر آن حضرت (ع) یعنی از ۱۴۶ تا ۱۴۸ق - در خدمت ایشان بود و سقایی آن حضرت را می‌کرد و به همین مناسبت حضرت (ع) او را «طیفور سقا» می‌خواند.^۶ به هر حال بایزید قطعاً از سال ۱۴۸ق، به بعد در بسطام ماندگار شد و در جوار مسجدی که بعدها مسجد بایزید خوانده شد، خلوت خانه‌ای معروف به «صومعهٔ بایزید» بنا نهاد و در آن به عبادت پرداخت؛^۷ و احتمالاً - احتمالاً - با توجه به گزارش مؤلف کتاب حلیه الاولیاء و به تبع او دیگران - بایزید در همین دوره ازدواج کرد.^۸ او ظاهراً به جز چند سفر، از جمله زیارت خانهٔ خدا، بیشتر عمر خود را در بسطام سپری کرد، البته از سفر او به بلخ نیز سخن گفته‌اند.^۹ او سرانجام در بسطام وفات یافت و همان‌جا در ضلع شمالی مسجد، معروف به «مسجد بایزید»، که صومعهٔ او نیز

۱. جامی، همانجا.

۲. همان، ص ۱۶۶.

۳. عطار، ص ۲۱۲.

۴. سهلگی، ص ۶۰.

۵. همان، صص ۷۳-۷۵.

۶. همان، ص ۵۱؛ ابن منور، محمد میهنی، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به‌کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶ش، صص ۲۰-۲۱؛ عطار، همانجا؛ نیز نک: ادامهٔ مقاله.

۷. جهت اطلاع دربارهٔ صومعهٔ بایزید نک: سهلگی، همان، ص ۵۳؛ نیز: یغمایی، اقبال، عارف نامی بایزید بسطامی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷ش، صص ۱۱۴-۱۱۵.

۸. نک: ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۳۶؛ نیز: سهلگی، صص ۲۰۱-۲۰۲؛ ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، صفه الصّفة، به‌کوشش محمود فاخوری، بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۹۹ق، ج ۴، ص ۱۱۱.

۹. سهلگی، ص ۲۰۰.

در جوار آن قرار داشت، و در پایین قبر امامزاده محمد- به احتمال، فرزند امام جعفر صادق (ع)- به خاک سپرده شد. تاریخ وفات او را به اختلاف، ۲۶۱ق، ۲۳۴ق، حتی ۱۸۰ق و نیز ۱۶۱ق گفته‌اند.^۱

در این نوشتار مجال پرداختن به همه تعالیم و دیدگاه‌های بایزید نیست؛ لذا به اختصار فقط به چند مطلب، که پیش از این بدان‌ها کمتر توجه شده و با موضوع این نوشته نیز به نوعی مرتبط است، می‌پردازیم.

نخست نظریه او درباره اسمای الهی و معرفت‌شناسی اسما و صفات است، که بسیار بدیع و جالب توجه است، و در میان عارفان مسلمان، نخستین بار او بر زبان آورده، و پیش از وی و حتی تا سال‌ها پس از او- تا پیش از ابن عربی- بدین عمق و وسعت مطرح نشده است. او لفظ جلاله را اسم ذات و جامع همه اسمای الهی، و دیگر اسما را اسمای صفات خداوند شمرده و شرط اسلام آوردن را اقرار به ذات یا همان اسم ذات دانسته است. به علاوه، او به جنبه کارکردی اسمای الهی نیز توجه کرده، که بسیار جالب‌توجه است؛ لذا، اصل سخنان او را در این باره نقل می‌کنیم، به گفته او:

«اسماء همه اسم صفات‌اند و الله اسم ذات. اسم علامت شناخت معنی است و معنی علامتی است که بدان صفات را شناسند. هر که اقرار به صفات کند و به ذات اقرار نیاورد مسلمان نیست و هر که به ذات اقرار آورد قبل از صفات مسلمان خوانده می‌شود؛ و باید که به صفات اقرار آورد؛ و دلیل بر این آن که اگر مردی بگوید "لا اله الا الرحمن" یا "لا اله الا الرحیم" و سپس یک‌یک نام‌ها را بیاورد مسلمان نخواهد بود تا آن‌گاه که بگوید "لا اله الا الله" و هر که بدین اسم یگانه - که الله است- اقرار آورد، دیگر اسماء در آن داخل است و خارج از آن. از این اسم، معانی تمام اسماء بیرون می‌آید و در این اسم وجود اسماء داخل می‌شود و این اسم به اسم دیگری نیاز ندارد؛ و دلیل بر این، این است که خدای تعالی به

۱. نک: سلمی، ابو عبدالرحمن محمد بن حسین، طبقات الصوفیه، به کوشش نورالدین شریبه، قاهره، ۱۴۰۶ق، ص ۶۰؛ ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۳۳۰؛ قشیری، ص ۵۵؛ خواجه عبدالله انصاری، طبقات الصوفیه، به کوشش محمد سرور مولائی، تهران، ۱۳۶۲ش، صص ۱۰۴-۱۰۸؛ سهلجی، همان، ص ۷۴؛ ابن جوزی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۳۱؛ جامی، ص ۵۴؛ نیز جهت اطلاع بیشتر نک: شفیعی کدکنی، تعلیقات اسرارالتوحید، صص ۶۹۰-۶۹۱، که تاریخ ۱۶۱ را تصحیف ۲۶۱ احتمال داده است.

این نام متفرد است و بر خلق روا نیست ولی با او خلق در اسماء دیگر شریک‌اند جز این نام؛ و روا باشد که مردی را "عالم" و "رحیم" و "کریم" بنامیم بر معانی این اسماء، اما روا نیست که مردی را "الله" بخوانیم؛ زیرا که این نام اوست، "لا اله الا الله"؛ و هر کس "الله" را به نامی از این نام‌ها بخواند، او را در آن نصیبی و بهره‌ای است مگر "الله"، که در آن حظ بنده است و معنی آن این است که هر کس پروردگار خویش را به رحمت او طلب کند گوید: "یا رحیم!" و هر که به کرم او طلب کند گوید: "یا کریم!" و هر که به جودش طلب کند گوید: "یا جواد!" پس در زیر هر نامی معنایی است که او را بدان نصیب - که مردم راست - فرا می‌خواند، چه در امر دنیا و چه در امر دین؛ بجز "الله"، که او را به وحدانیت خدای تعالی می‌خواند؛ و نفس را در این یک نصیبی نیست؛ و هر که از خدای تعالی عطایی طلب کند، او را به اسماء صفات می‌خواند، و هر که ذات خدای را طلب کند او را به اسماء ذات می‌خواند.^۱

مطلب مهم دیگر، سخنان او درباره مراتب سه‌گانه معرفت است، که به اعتقاد او عبارت است از: معرفت عوام، معرفت خواص و معرفت خواصّ الخواص. معرفت عوام، معرفت ربوبیت و شناخت بندگی، طاعت، معصیت، و همچنین شناخت دشمن و نفس است؛ و معرفت خواص، معرفت اجلال، عظمت، احسان، منت و توفیق است؛ اما معرفت خاصّ الخاص (خواصّ الخواص)، معرفت انس، مناجات، لطف و تطف و سرانجام معرفت قلب و سرّ است.^۲ همچنین معتقد است که هر کس به معرفت الهی نایل آید حیران و مبهور ماند و زبانش از سخن گفتن باز ایستد. به گفته او «چون از جام دوستی او نوشند در دریا‌های انس او غوطه‌ور شوند و از روح مناجات او لذت برند و چون او را به حقّ المعرفه شناسا شوند، در عظمت او سرگردان شوند».^۳

اما آنچه بیش از همه با موضوع این نوشتار مناسبت دارد، توجه و اهتمام بسیار او به اوامر و نواهی شریعت، حرمت فراوان او نسبت به شأن رسول اکرم (ص) و تأکید خاصش بر متابعت و پیروی از آن حضرت (ص) است، که در گفتار و اقوال او آشکار، و به‌ویژه

۱. نک: سهلکی، صص ۱۰۱-۱۰۲.

۲. همان، ص ۱۵۴.

۳. همان، صص ۱۷۰، ۱۳۱.

نشان‌دهندهٔ تأثیر تعلیمات پیامبراکرم (ص) و امامان معصوم (ع) بر سیرهٔ قولی و فعلی او است. او توجه به اوامر و نواهی و حفظ حدود شریعت را شرط اصلی سیر و سلوک عرفانی شمرده و گفته است: «اگر مردی را دیدید که چندان از کرامت نصیب داشت که در هوا چهار زانو بنشیند، بدان کرامت فریفته نشوید تا آن‌گاه که بنگرید در برابر امر و نهی و در حفظ حدود و ادای شریعت چه گونه است».^۱ همچنین، بر این باور بود که هر کس قرآن خواندن، زهد ورزیدن، شرکت در نمازهای جماعت، حضور بر جنازهٔ مسلمان و عیادت بیماران را ترک کند، بهره‌ای از معرفت حق تعالی ندارد و اگر «دعوی این معنی کند، مدّعی است».^۲ او در رعایت موازین شرعی نیز بسیار مصرّ بود؛ چنان‌که چون هنگام بارندگی پایش لغزید و به ناچار به دیوار خانه‌ای تکیه کرد، از صاحب آن خانه، که فردی مجوسی بود، رضایت و حلالیت طلبید، و همین رفتار او بود که موجب اسلام آوردن شخص مجوسی شد؛^۳ و زمانی که شخصی، مشهور به زهد و ورع، آب دهان به سوی قبله انداخت، بایزید خطاب به مریدانش، که به همراه او برای دیدار آن زاهد آمده بودند، گفت: «بیایید بازگردیم، بی آنکه بر او سلام کنیم. این مرد مأمون بر آداب شریعت – که رسول (ص) ما را به آن ادب کرده است – نیست؛ پس چگونه مأمون خواهد بود بر آنچه از مقامات اولیاء و صدّیقین دعوی آن دارد».^۴ به گفتهٔ عطار: «نقل است که از خانهٔ او تا مسجد چهل گام بود، هرگز در راه خیو نینداختی حرمت مسجد را».^۵ شاید به دلیل همین سختگیری بسیار او در رعایت دقایق شریعت بود که وقتی به شخصی مجوسی گفتند مسلمان شو! گفت: «اگر مسلمانی آن است که بایزید دارد مرا تاب آن نیست و اگر آن است که دیگران دارند خواهان آن نیستم».^۶

۱. نک: همان، صص ۱۶۵، ۸۲.

۲. همان، ص ۱۱۹؛ نیز نک: عطار، ص ۲۳۰.

۳. سهلگی، ص ۸۶.

۴. نک: همان، صص ۷۶-۷۷؛ عطار، ص ۲۱۲؛ برای اطلاع بیشتر در این باره نک: سراج طوسی، صص ۳۹۱-۳۹۲، ۱۰۳-۱۰۴؛ ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۴۰؛ مستملی بخاری، ج ۱، ص ۱۱۱؛ قشیری، صص ۵۵-۵۶؛ هجویری، ص ۱۳۲؛ مؤذن خراسانی، محمد علی، تحفهٔ عباسی، تهران، انتشارات انس تک، ۱۳۸۱ش، صص ۱۶۲-۱۶۴؛ زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف / ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ش، ص ۴۱.

۵. همان، ص ۲۱۳.

۶. سهلگی، ص ۱۲۰؛ عطار، ص ۲۲۵.

بر همین مبنا، مطالب بسیاری از او در شأن و منزلت رسول گرامی اسلام (ص) نقل شده که حاکی از متابعت او از آن حضرت است؛ و، چنانکه نقل شد، او شرط اصلی وصول به معرفت عرفانی و نجات و رستگاری را در پیروی از آن حضرت (ص) می‌دانست، و چنانکه از او نقل کرده‌اند در واقعه‌ای عرفانی خطاب به او گفته شد: «خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ما [رسول اکرم (ص)] است... دیده را به خاک قدم او اکتحال کن، و بر متابعت او مداومت نمای». او همچنین مقام شفاعت را مخصوص رسول اکرم اسلام (ص) دانسته و با آنکه معتقد است: «نهایت حال اولیاء، بدایت احوال انبیاء است، نهایت انبیاء را غایت نیست»؛ گفته است که همهٔ پیامبران اولوالعزم آرزوی آن را داشتند که از امت رسول اکرم (ص) باشند و لذا در دعاهاشان این مطلب را از خداوند درخواست می‌کردند.^۱ دربارهٔ مقام و منزلت عرفانی آن حضرت (ص) گفته است: «در دریا‌های معرفت غوطه زدم تا رسیدم به دریای محمد (ص) آن‌گاه میان خویشتن و او هزاران مقام دیدم که اگر به یکی از آن مقام‌ها نزدیک شوم می‌سوزم».^۲

نقل و تحلیل نظریات مختلف دربارهٔ پیوند تاریخی و معنوی بایزید با امام جعفر صادق (ع)

دربارهٔ ارتباط تاریخی بایزید و شاگردی او نزد امام جعفر صادق (ع) مطالب بسیاری در دست است؛ که در این نوشتار ضمن نقل و تحلیل آنها، همچنین نقل نظریات مختلف محققان معاصر در این باره، می‌کوشیم تا با شواهد موجود به نظریهٔ نهایی دست یابیم. اما پیش از پرداختن به این مطلب، یادآوری این نکته ضروری است که در سده‌های نخستین - سده‌های دوم تا چهارم - افراد متعددی با کنیهٔ بایزید و نام طیفور وجود داشته‌اند که ظاهراً همگان از خاندان او بوده‌اند و همین امر موجب شده است که هم اقوال و نظریات آنان و هم شرح احوالشان درهم آمیزد. به گفتهٔ سهلگی، «دارندگان کنیهٔ بایزید بسیارند و سه تن از ایشان... صدراند و بزرگوار. راویان اخباراند و دارندگان آثار و خادمان نیکان و ندیمان بزرگان. آن‌گاه یکی از این سه تن در خرد کامل‌ترین ایشان است و در فضل بیشترین».

۱. نک: سهلگی، صص ۸۶-۸۷؛ عطار، صص ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۴.

۲. سهلگی، ص ۷۷.

سیرتی پسندیده‌تر دارد و سریرتی صافی‌تر و خوش‌سخن‌ترین ایشان است و بلندمرتبه‌ترین ایشان. در ذکر از همه فاش‌تر است و منزلتی بزرگ‌تر از همه دارد و مرتبه‌ای بالاتر و منقبتی بلندتر و شأنی شگفت‌آورتر و روشن‌بیان‌ترین است و بر راهی استوارتر. او ابویزید است که چیزی بر او نتوان افزود: طیفوربن عیسی بن سروشان^۱. به علاوه، به گفته همو، نام طیفور نیز در قبیله و قوم او بسیار بوده است، «چه در روزگار او و چه در غیر روزگار او و در میان بیگانگان نیز از هر سوی؛ به نام او نام‌گذاری می‌کردند و به کنیه او کنیه می‌دادند از روی تبرک و سعادت خواهی؛ اما این اوست که طیفور است و نور در نور و یادش در چهره روزگاران جاودان»^۱ و همین بایزید است که بایزید اکبر خوانده شده، و لذا هرگاه بدون قیدی بایزید گفته شود، منظور همین بایزید است.^۲ سهلکی انگیزه خود در تألیف کتاب /نور را تمایز میان بایزید اکبر با سایر بایزیدها و تمیز سخنان آنان گفته است. به گفته او: «پیش ازین نیز بسیاری از من درخواستند تا از بهر ایشان بازشناسی کنم و میان او و آن‌ها که به کنیه او خوانده می‌شوند و در شمار او می‌آیند فرق نهم. اینان میان سخن او و سخن ایشان فرق نمی‌گذارند و میان مقام او و مقام ایشان تمایز نمی‌نهند و به منزلت ایشان در احوال و درجه ایشان در وصول و مرتبه ایشان در اعمال و حقیقت ایشان در خصال یکسان می‌نگرند. پس بر خویش واجب دانستم - از پس آنکه قوم را آن کار اجابت کردم- تا همگان را در منازل خویش فرود آورم و درجه هر کدام را آشکار کنم و منزلت هر کس را یادآور شوم و خطای آن کس را که میان ایشان خلط کرده است آشکار کنم و لغزش او را بنمایانم و روشن کنم آنچه از سخنان بدو منسوب است، چه جلیل کلام او را و چه دقیق کلام او را، چه آن را که تفسیری آسان دارد و چه آنکه تفسیرش دشوار است و اشکالی را که در آن سخن وجود دارد- آن مقدار که فهم مردمان بدان محیط است - آشکار کنم»^۳. با این همه، دانسته‌های ما درباره سایر بایزیدها و طیفورها، مبتنی بر گزارش‌های اندک

۱. همان، صص ۵۰-۵۱.

۲. نیز نک: همان، ص ۶۳؛ نیز جهت اطلاع بیشتر نک: شیخ بهائی، محمد بن حسین عاملی، الکشکول، بیروت،

مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۳ق، ج ۱، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۳. سهلگی، صص ۴۸-۴۹.

و پراکنده‌ای است که در کتاب *النور* و در برخی دیگر از منابع، از جمله *الانساب* سمعانی آمده است.

هم‌چنان که پیش از این گفته آمد، بایزید دو برادر، به نام‌های آدم و علی داشت که فرزندان و نوادگان آن دو ارادت بسیاری به بایزید داشتند و همان‌ها بودند که تعالیم و اقوال او را نشر دادند، و برخی از همان‌ها بودند که نام طیفور و کنیه ابویزید - بایزید - داشتند. نخستین و مهم‌ترین کسی که نام او با نام بایزید پیوند عمیق یافته، ابوموسی عیسی بن آدم، برادرزاده بایزید و خدمت‌گذار خاص او بود؛ که هنگام وفات بایزید بیست و دو سال داشت، و از زبان همو بود که جنید بغدادی (د۲۹۷ یا ۲۹۸ق)، اقوال و شطحیات بایزید را شنید.^۱ ابوموسی چهار پسر داشت، که مهم‌ترین آنان ابوعمران موسی بسطامی مشهور به عمی یا عُمی بود که یقیناً تا سال ۳۰۰ق، در قید حیات بوده است؛ زیرا به گفته سهلگی در این سال مسجد بیرونی بایزید را ساخت.^۲ در کتاب *النور* مطالب زیادی به نقل از او درباره بایزید آمده است.^۳ فرزند دیگر او، ابویزید قاضی، مشهور به بایزید دوم یا بایزید اصغر بوده که احتمالاً تا اواسط سده چهارم ق زیسته است. به گفته سهلگی، «او روزگاری قضای بسطام را در عهده خویش داشت و او را در معرفت تصرف است و سخنانی؛ چندان که به ما رسیده است که وی را در طریق معرفت چهار صد سخن است که از وی حکایت می‌شود؛ سخنانی که اهل صنعت آن را می‌پسندند. حتی از بعضی اهل دیار - که او را معرفتی به احوال وی بوده است...- نقل کرده‌اند که به او گفتند: تو را بر بایزید در سخن افزونی است و از این بابت درخور ملامتی، و او گفت: من بر این می‌افزایم نه بر آن؛ و من حسب و نسب او را یاد کردم و او ابویزید دوم است».^۴ با آن‌که سهلگی معتقد است که اشخاص متعددی مکنی به بایزید بوده‌اند، در کتاب *النور* فقط از همین بایزید دوم سخن به میان آورده است. اما طیفور نام‌ها، متعدد و عبارت بوده‌اند از: ۱. طیفور بن عیسی؛ ۲. طیفور

۱. همان، ص ۵۸ به بعد، ۱۶۰.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. نک: همان، صص ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۹۲-۹۴، ۱۰۰، ۱۱۰-۱۱۲، ۱۵۴، و....

۴. همان، ص ۵۹.

بسطامی؛^۳ طیفور بن موسی.^۱ از آنجا که طیفور بن عیسی، فرزند برادر بایزید خوانده شده، و به علاوه در بیشتر موارد با واسطه پدرش - یعنی عیسی - از عمی مطالبی درباره بایزید نقل کرده است؛^۲ می توان احتمال داد که او طیفو بن عیسی بن ابی عمران موسی (عمی)، یعنی نوۀ عمی باشد، که قطعاً با توجه به فاصله زمانی او با عمی تا اواخر سده چهارم ق در قید حیات بوده است.

اما درباره طیفور بسطامی به صراحت نمی توان گفت که کیست؛ با توجه به نقل قول او از عمی،^۳ شاید همان طیفور بن عیسی؛ و یا شاید طیفو ربن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد، از نوادگان برادر دیگر بایزید - یعنی علی - باشد؛^۴ از این رو، نقل قول های او درباره عمی از لحاظ تاریخی صحیح می نماید. اما این که مرحوم زریاب او را همان بایزید بسطامی اصغر و مصاحب با ذوالنون (۲۵۵ق) و یحیی بن معاذ رازی (۲۵۸ق) شمرده،^۵ قطعاً از لحاظ تاریخی درست نیست. لذا به احتمال بایزید اصغر یا بایزید دوم همان ابویزید قاضی، فرزند دوم ابوموسی، است. اما شخصیت طیفور بن عیسی نیز مجهول است؛ و اگر آن را تصحیف کاتبان ندانیم، با توجه به اینکه عیسی بن موسی (به احتمال بسیار، عیسی فرزند عمی^۶)، مطالبی از او نقل کرده است،^۷ شاید فرزند دیگر عمی باشد.

در باب ارتباط و نسبت بایزید با امام جعفر صادق (ع) در منابع مختلف عرفانی و شیعی مطالبی آمده است؛ از جمله سهلگی به نقل از ابو عبدالله داستانی (د ۴۱۷ق)، از عارفان بزرگ - و او به نقل از مشایخش - گفته است: «بایزید سیصد و سیزده استاد را خدمت کرده بود که آخرین ایشان جعفر صادق بود، رضی الله عنه... و دو سال سقایی او می کرد و «طیفور سقا» خوانده می شد، چندان که صادق بدو گفت در تو آثار جد خویش می بینم،

۱. نک: همان، صص ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۵۱.

۲. نک: همان، صص ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۵۱.

۳. همان، ص ۱۳۷.

۴. نک: سمعانی، عبدالکریم بن محمد، الانساب، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۲ق، ج ۲، ص ۲۳۰؛ نیز نک: زریاب، عباس، «بایزید بسطامی»، دانشنامه جهان اسلام، تهران، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش، ج ۲، ص ۱۷۷.

۵. همانجا.

۶. جهت اطلاع درباره او نک: سهلگی، صص ۱۹۹، ۱۹۳.

۷. نک: همان، ص ۱۳۷.

رواست که به خانه خویش بازگردی و خانه‌ای بسازی و در این خلق ندایی دردهی، یعنی خلق را به خدای تعالی خوانی»^۱.

عطار نیز در تذکرة الاولیاء مطلبی به همین مضمون - با اندکی تفاوت - آورده است: «پس بایزید... صد و سیزده پیر را خدمت کرد، و از همه فایده گرفت، و از آن جمله یکی صادق [در نسخه استانبول: حضرت امام جعفر صادق (ع)] بود. در پیش او نشسته بود، گفت: بایزید، آن کتاب از طاق فروگیر! بایزید گفت: کدام طاق؟ گفت: آخر مدتی است که اینجا می‌آیی و طاق ندیده‌یی؟ گفت: نه مرا با آن چه کار که در پیش تو سر از پیش بردارم؟ من به نظاره نیامده‌ام. صادق گفت: چون چنین است برو، به بسطام باز رو که کار تو تمام شد»^۲.

ابن منور در اسرار التوحید بایزید را نه تنها در سیر و سلوک و طریقت عرفانی، بلکه در فروع دین نیز شاگرد و مرید امام جعفر صادق (ع) و بر مذهب فقهی آن حضرت (ع) دانسته و گفته است: «و جمعی برآند که شیخ کبیر بایزید بسطامی، قدس الله روحه العزیز، مذهب امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی داشته است رضی الله عنه؛ و نه چنان است، به سبب آن که شیخ بایزید، قدس الله روحه العزیز، مرید جعفر صادق، رضی الله عنه، بوده است و سقای او؛ و جعفر، رضی الله عنه، او را بایزید سقا گفته است؛ و بایزید مذهب جعفر داشته است که پیر او بوده است و امام خاندان مصطفی، صلوات الله و سلامه علیه؛ و خود به هیچ صفت روا نباشد، در طریقت، که مرید جز بر مذهب پیر خویش باشد و یا به هیچ چیز و هیچ نوع از اعتقاد و حرکات و سکانات مخالف پیر خویش روا دارد»^۳.

در میان نویسندگان شیعی، نخستین کسی که در این باره سخن می‌گوید، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر، مشهور به سید بن طاووس (د ۶۶۴ق)، از بزرگان شیعه است که در کتاب الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف آورده است: «از جمله مواردی که دلالت بر علو و بلندی شأن معصومین، علیهم السلام، دارد، این است که با فضیلت‌ترین و

۱. همان، صص ۵۱-۵۲.

۲. عطار، ص ۲۱۲.

۳. ابن منور، صص ۲۰-۲۱.

بلندمرتبه‌ترین مشایخ، ابویزید بسطامی، سقای خانه امام جعفر صادق (ع) بود.^۱ از دیگر عالمان بزرگ جهان تشیع در سده هفتم و هشتم، جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلّی علامه حلّی (۷۲۶ یا ۷۲۷ ق)، معروف به علامه حلّی است، که در کشف المراد به صراحت در این باره سخن به میان آورده و گفته است: «... أَنَّ الْفَضْلَاءَ مِنَ الْمَشَائِخِ كَانُوا يَفْتَخِرُونَ بِخِدْمَتِهِمْ فَأَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْتَقِي لِدَارِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ (ع) ...».^۲ افزون بر آن، سید حیدر آملی (۷۸۲ ق)، از عالمان و عارفان بزرگ شیعه نیز در جامع الاسرار تصریح کرده است که بایزید بسطامی شاگرد امام جعفر صادق (ع) و سقای خانه و محرم اسرار آن حضرت (ع) بوده است.^۳ ابوالفتح بن مخدوم حسینی (۹۷۶ ق)، فقیه و متکلم بزرگ شیعه در دوره صفویه، نیز در مفتاح الباب فی شرح الباب الحادی عشر آورده است: «إِنَّ الْأَكَابِرَ مِنَ الْعُلَمَاءِ تَشَرَّفُوا بِخِدْمَتِهِمْ (ع)؛ فَإِنَّ أَبَا يَزِيدَ الْبَسْطَامِيَّ كَانَ سَقَاءً فِي دَارِ الصَّادِقِ (ع)».^۴

اما از آن میان، شیخ بهایی با تفصیل بیشتری در این باره سخن به میان آورده و بعد از سهلگی، و احتمالاً بدون اطلاع از نظریات سهلگی، نخستین کسی است که از دو بایزید سخن به میان آورده، و ضمن استناد به تاریخ ابن زهر اندلسی،^۵ گفته است: «در تاریخ ابن زهراندلسی ذکر شده که ابویزید بسطامی چندین سال به خدمت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق (علیهما السلام) مبادرت ورزید و حضرت، وی را "طیفور سقا" می‌نامید؛ زیرا که او سقای بیت حضرت بود. پس از چندی حضرت به او رخصت بازگشت به بسطام داد». او در ادامه می‌گوید: «نویسنده این حروف می‌گوید که ملاقات ابویزید بسطامی با

۱. ابن طاووس، الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، قم، ۱۳۹۹ ق، ص ۵۲۰.

۲. علامه حلّی، جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۸ ق، ص ۳۷۴؛ نیز نک: مؤذن خراسانی، ص ۱۷۴.

۳. آملی، ص ۲۲۴.

۴. ابوالفتح بن مخدوم حسینی، مفتاح الباب فی شرح الباب الحادی عشر، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰ ش، ص ۲۰۴؛ نیز نک: مؤذن خراسانی، صص ۱۷۵-۱۷۶.

۵. برخی به اشتباه ابن زهره گفته‌اند، نک: شفیع کدکنی، تعلیقات اسرار التوحید، ص ۶۹۰؛ جهت اطلاع درباره این خاندان نک: رفیعی، علی و عبدالامیر سلیم، «ابن زهر»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران،

۱۳۸۳ ش، ج ۳، صص ۶۳۰-۶۳۵.

حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) و سقا بودنش در خانه حضرت (ع) را جماعتی از مورخان ذکر کرده‌اند، فخر رازی در تعداد زیادی از کتب کلامی خود آورده است؛ همچنین سید جلیل رضی الدین علی بن طاووس در کتاب *طرائف و علامه حلّی*، قدس الله روحه، در شرح خود برتجید ذکر کرده‌اند. بنابراین پس از گواهی امثال این بزرگان به مطلب فوق، آنچه که در برخی کتب مانند شرح *مواقف* ذکر شده - که ابویزید امام را ندیده و زمان او را درک نکرده بلکه به فاصله زمانی زیاد از آن حضرت بوده است - اعتباری ندارد؛ و چه بسا که بتوان این تنافی را بدین گونه از میان برداشت که بگوییم دو شخص بدین نام مسمی بوده‌اند یکی طیفور سقا که امام را دیده و خدمت کرده است، و دیگری شخصی جز او؛ و مانند این اشتباه زیاد واقع می‌شود؛ چنان‌که مانند آن در مسمی به افلاطون اتفاق افتاده است؛ صاحب *ملل و نحل* ذکر می‌کند که جماعت زیادی از حکمای پیشین زندگی می‌کردند که همه آنها افلاطون نام داشتند.^۱

افزون برآن برخی دیگر از بزرگان شیعه، از جمله قاضی نورالله شوشتری، در *مجالس المؤمنین*،^۲ و شیخ محمد علی مؤذن خراسانی در *تحفه عباسی*،^۳ نیز به این مطلب اشاره کرده و بدون هیچ تردیدی بایزید را از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق (ع) شمرده‌اند. ظاهراً - با توجه به سخن شیخ بهایی - نخستین کسی که در این باره تردید کرده - البته بعد از سهلگی - علی بن محمد بن علی، مشهور به میر سید شریف جرجانی (د ۸۱۶ق) مؤلف شرح *المواقف* قاضی عضدالدین ایجی است. در میان محققان معاصر نیز کسانی چون علامه قزوینی، عبدالحسین زرین کوب، هلموت ریتز، باورینگ و محمدرضا شفیعی کدکنی با توجه به تاریخ‌های وفات که برای بایزید ذکر شده است (۲۳۴ و ۲۶۱ق)، در این باره تردید کرده‌اند.^۴ با این همه، شفیعی کدکنی در تعلیقات دفتر *روشنایی*، این مطلب را غیر محتمل نیز نشمرده و گفته است: «به اجمال می‌توان گفت که اگر سال وفات بایزید

۱. علامه حلّی، ج ۱، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۲. قاضی نورالله شوشتری، *مجالس المؤمنین*، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۴ش، ج ۲، صص ۲۰-۲۴.

۳. مؤذن خراسانی، صص ۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۲-۱۷۶.

۴. نک: زرین کوب، صص ۳۶-۳۷؛ شفیعی کدکنی، صص ۶۹۰-۶۹۱؛ همو، مقدمه دفتر *روشنایی*، صص ۳۰-۳۱؛

زریاب خویی، ج ۲، ص ۱۸۳؛

Bowering, "Bestami...", pp.162-163; Ritter, "Abu Yazid", vol.4, pp.183-184.

دویست و سی چهار باشد (النور، بند ۶۴) با در نظر گرفتن سال وفات حضرت صادق (ع) که سال ۱۴۸ هجری است، حدود هشتاد و شش سال درین میانه فاصله است. اگر آخرین سال‌های حیات حضرت صادق (ع) را بایزید در سنین نوجوانی درک کرده باشد، باید عمری در حدود صد سال برای او فرض شود و این با اسناد موجود حیات بایزید که عمر او را هفتاد و سه سال نوشته‌اند (همانجا بند ۶۴) تطبیق نمی‌کند، اما خلاف عقل و منطق هم نیست؛ عمرهایی از این دست در اقران بایزید کم نیست. همین مؤلف کتاب النور، به تصریح تمام زندگینامه نویسان او ... حدود نود و شش سال زیسته است. اگر سال درگذشت بایزید را به روایات دیگری که آن را نوشته‌اند ارتباط دهیم، در آن صورت مسأله ارتباط او با امام صادق (ع) منطقی‌تر و طبیعی‌تر خواهد بود و بعضی از محققان معاصر همین را پذیرفته‌اند.^۱

اما مهم‌ترین تحقیق در این باره، مقاله ارزشمند و عالمانه مرحوم عباس زریاب خویی در دانشنامه جهان اسلام است؛ که ضمن اثبات وجود دو بایزید اکبر و اصغر، که یکی در سده دوم و دیگری در سده سوم می‌زیسته، شاگردی او نزد امام جعفر صادق (ع) را تقریباً مسلم دانسته است. او در این تحقیق، نخست با روشی محققانه و مبتنی بر شواهد صرفاً تاریخی، بایزید اکبر را از رجال سده دوم هجری شمرده است. اولاً - به گفته او - با توجه به فاصله زمانی میان بایزید و جدش - پدر پدرش - یعنی سروشان، که در نیمه نخست سده اوّل هجری، والی قومن و بسطام بوده و در همین دوره اسلام آورده، بایزید باید از رجال سده دوم هجری باشد؛ نه سده سوم؛ ثانیاً یکی از اقران بایزید، یعنی ابواسحاق ابراهیم سَنَبَه (یا استنبه) هروی، که برخی از اقوال بایزید را نیز نقل کرده،^۲ به اقرار بسیاری از نویسندگان صوفی، از مصاحبان ابراهیم ادهم (د ۱۶۱ تا ۱۶۶ق) بوده است؛^۳ لذا امکان ندارد که او هم از مصاحبان ابراهیم ادهم و هم از اقران بایزیدی که در سده سوم می‌زیسته باشد؛ از این رو، بایزید باید در سده دوم زیسته باشد؛ اما استدلال سوم مرحوم زریاب، مستند به کتاب دستورالجمهور فی مناقب سلطان العارفین / بویزید طیفور است، که یکی از نوادگان

۱. ص ۱۳۱.

۲. نک: سهلگی، صص ۶۳، ۹۳، ۹۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۷۹، ۱۸۱.

۳. جهت اطلاع نک: ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۴۳؛ خواجه عبدالله انصاری، ص ۷۶؛ جامی، صص ۴۰-۴۱.

ابوالحسن خرقانی، به نام احمد بن حسین بن شیخ خرقانی، آن را در سده هفتم هجری نگاشته و در آن بخشی از حکایات و سخنان بایزید را آمیخته به حواشی و افزوده‌هایی، همراه با شواهد شعری و آیات و احادیث و داستان‌ها و اقوالی از دیگران پرداخته است.^۱ مؤلف کتاب دستورالجمهور با استناد به کتاب *التاریخ علی الحوادث* ابن فوطی - که البته اکنون اثری از آن در دست نیست - و از طریق آن به نقل از تاریخ منهاج الدین - که آن نیز از میان رفته - ولادت بایزید را در دوره خلافت عمر بن عبدالعزیز (حک ۹۹-۱۰۱ق)، و وفاتش را در ۱۸۰ق، و او را از شاگردان امام جعفر صادق (ع) دانسته است.^۲

افزون بر استدلال‌های محققانه مرحوم زریاب، چند نکته دیگر در تأیید دیدگاه او می‌توان افزود؛ نخست: توجه به شرح احوال و تاریخ حیات ابوعبدالله محمد بن علی داستانی (۳۴۸-۴۱۷ق)، مشهور به شیخ المشایخ، یکی دیگر از راویان اقوال بایزید است، که بیش از نیمی از مطالب کتاب *النور* به نقل از او آمده است.^۳ نسبت ارادت او را با سه واسطه متصل به ابوعمران موسی بن ابی موسی عیسی بن آدم، معروف به عمی، نوۀ برادر بایزید دانسته‌اند،^۴ که با توجه به این مطلب و آنچه پیش از این درباره عمی گفتیم، وفات او (عمی) را می‌توان حدود ۳۰۰ق، یا اندکی بعد از آن دانست، و وفات پدرش، ابوموسی، خادم مخصوص بایزید را، که اقوال و حکایات بایزید را برای جنید بغدادی (د ۲۹۷ یا ۲۹۸ق) نقل کرده،^۵ در حدود نیمه سده سوم، یا اندکی بعد از آن، حدس زد؛ و لذا با توجه به اینکه ابوموسی، هنگام وفات بایزید فقط بیست و دو سال، و ضمناً عمری دراز، داشته، نه تنها تاریخ‌های ۲۳۴ق و ۲۶۱ق که برای وفات بایزید گفته‌اند، درست نمی‌نماید؛ بلکه استدلال‌های مرحوم زریاب را تأیید می‌شود. نکته دوم، مصاحبت شقیق بلخی (د ۱۹۴ق) با بایزید است؛ به‌ویژه آن‌که در برخی روایات از پختگی بایزید نسبت به شقیق سخن به میان آمده است.^۶

۱. نک: شفیعی کدکنی، صص ۴۰-۴۱.

۲. زریاب خویی، ج ۲، ص ۱۷۷.

۳. نک: سهلگی، ص ۵۰ به بعد.

۴. نک: ابن منور، صص ۴۹-۵۰؛ جامی، ص ۳۰۵.

۵. جهت اطلاع در این باره نک: مطالب پیشین.

۶. نک: سهلگی، ص ۱۱۴؛ عطار، صص ۲۲۳، ۲۲۸.

علاوه بر آن، برخی از اقوال و تعالیم بایزید، مشابه تعالیم ائمه اطهار (ع) و متأثر از آن بزرگان است؛ به عنوان نمونه بر حرمت و تعظیم برادر مسلمان بسیار تأکید کرده و گفته است: «هیچ چیز آسان تر [احتمالاً سودمندتر] ازین نیست که در حرمت برادر مسلمان و تعظیم او بکوشید و هیچ چیز شما را در کار دینتان زیان آورتر از این نیست که به تضييع حرمت برادران خویش کوشید و تهاون در حق ایشان».^۱ هم چنین از سه طلاقه کردن دنیا سخن به میان آورده،^۲ که یادآور سخنان امیرالمؤمنین (ع) است.

در کتاب النور برخی نظریات تفسیری او نقل شده، که گاه مشابه روایات تفسیری منسوب به معصومین (ع) است؛ و از آن جمله است قول او در تفسیر آیه «أَنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْزَةَ أَهْلِهَا أَذَلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ» (نمل ۳۴)، که گفته است: «چون دوستی خدای درآید بر همه چیز چیره شود؛ نه حلاوت دنیا و نه حلاوت آخرت. حلاوت، حلاوت رحمان است».^۳ این مطلب مشابه قول تفسیری منسوب به حضرت امام جعفر صادق (ع) است، که البته در این قول به جای محبت، معرفت آمده و گفته شده است: «إِنَّ الْمَعْرِفَةَ إِذَا دَخَلَتْ الْقُلُوبَ زَالَتْ عَنْهَا الْأَمَانِي وَ الْمَرَادَاتُ أَجْمَعُ. فَلَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ مَحَلٌّ لِعِزِّ اللَّهِ تَعَالَى».^۴

به علاوه، در کتاب النور، مناجاتی به نقل از بایزید آمده که بخشی از دعای خمرسه عشر امام سجاد (ع) است. اما درباره ارتباط برخی از عارفان سده سوم هجری با بایزید دو نظریه می توان مطرح ساخت؛ نخست، تأیید همان گفته مرحوم زریاب خویی، یعنی آن که آنان با بایزید دوم یا بایزید اصغر نسبت و ارتباط داشته اند؛^۵ دیگر آنکه برخی از آنان، از جمله احمد خسرویه (۱۴۵-۲۴۰ق)،^۶ عمرهای طولانی داشته اند؛ و نه تنها بایزید بلکه

۱. نک: سهلگی، ص ۱۱۶؛ نیز: عطار، ص ۲۳۹.

۲. نک: سهلگی، صص ۷۸، ۱۲۶؛ عطار، صص ۲۳۶، ۲۴۸.

۳. نک: سهلگی، صص ۱۷۰-۱۷۱.

۴. نک: «تفسیر جعفر الصادق (ع)»، ص ۴۸؛ نیز: نوبیا، پل، تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ش، ص ۱۳۳.

۵. زریاب خویی، ج ۲، ص ۱۷۷.

۶. درباره وی نک: ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۴۲؛ قشیری، صص ۶۳-۶۴؛ ابن جوزی، ج ۴، ص ۱۶۴؛ جامی، صص ۵۲-۵۳.

ابراهیم ادهم را نیز دیده و با او ملاقات کرده‌اند. لذا ارتباط آنان با بایزید اکبر غیر ممکن نمی‌نماید.

منابع

- آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، به کوشش هنری کرین و عثمان یحیی، تهران، ۱۳۴۷ش.
- ابن ابی الحدید، عزالدین، شرح نهج البلاغة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م.
- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، صفة الصفوة، به کوشش محمود فاخوری، بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۹۹ق/۱۹۷۹م.
- ابن حجر هیثمی، احمد بن محمد، الصواعق المحرقة، به کوشش عبدالوهاب عبداللطیف، مصر، ۱۳۵۷ق/۱۹۳۸م.
- ابن خلکان، شمس الدین احمد بن محمد، وفیات الاعیان، به کوشش احسان عباس، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- ابن طاووس، رضی الدین علی، الطرائف فی معرفة مذہب الطوائف، قم، ۱۳۹۹ق.
- ابن منور، محمد مینہی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶ش.
- ابوالفتح بن مخدوم حسینی، مفتاح الباب فی شرح الباب الحادی عشر، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰ش.
- ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء، بیروت، دار الکتب العربی، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- «تفسیر جعفر الصادق»، به کوشش پل نویا، مجموعه آثار ابوعبدالرحمن سلمی، به کوشش نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹ش.
- جامی، عبدالرحمان، نفحات الانس، به کوشش محمود عابدی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۶ش.
- خواجه عبدالله انصاری، طبقات الصوفیہ، به کوشش محمد سرور مولانی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- رفیعی، علی و عبدالامیر سلیم، «ابن زهر»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- زریاب، عباس، «بایزید بسطامی»، دانشنامه جهان اسلام، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ش.
- سراج طوسی، ابونصر عبدالله، اللمع فی التصوف، به کوشش رینولد آلن نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۱۴م.
- سلمی، ابوعبدالرحمن محمد بن حسین، طبقات الصوفیة، به کوشش نورالدین شریبة، قاهره، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

- سمعانی، عبدالکریم بن محمد، *الانساب*، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۲/ق/۱۹۸۲م.
- سهلگی، محمد بن علی، دفتر روشنائی: ترجمه کتاب *النور من کلمات ابی طیفور*، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴ش.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، *تعلیقات اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶ش.
- همو، مقدمه دفتر روشنائی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴ش.
- شمس، محمد جواد، «تصوف- مباحث تاریخی، ریشه‌شناسی، معنی اصطلاحی و خاستگاه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۵ج، ۱۳۸۷ش.
- شیعی، کامل مصطفی، *تشیع و تصوف*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵ش.
- شیخ بهائی، محمد بن حسین عاملی، *الکشفول*، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۳/ق/۱۹۸۳م.
- عطار، فرید الدین، *تذکرة الاولیاء*، به کوشش رینولد آلن نیکلسون و بازنگاری ع. روح بخشان، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳ش.
- علامه حلّی، جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر، *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۸ق.
- قاضی نورالله شوشتری، *مجالس المؤمنین*، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۴ش.
- قشیری، ابوالقاسم، *الرسالة القشیریة*، به کوشش عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۴ش.
- کرین، هانری، «پیش‌داوری‌هایی درباره تشیع»، ترجمه مرسله همدانی، مجموعه *مقالات هانری کرین*، به کوشش محمد امین شاهجویی، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۴ش.
- همو، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ترجمه جواد طباطبایی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۴ش.
- کلابادی، ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری، *التعرف لمذهب اهل التصوف*، به کوشش عبدالحلیم محمود طه عبدالباقی سرور، قاهره، ۱۳۸۰ق.
- کلینی، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق رازی، *الاصول من الکافی*، با ترجمه و شرح فارسی محمد باقر کمره‌ای، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۸۱ش.
- مؤذن خراسانی، محمد علی، *تحفه عباسی*، تهران، انتشارات انس تک، ۱۳۸۱ش.
- مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد، *شرح التعرف لمذهب اهل التصوف*، به کوشش محمد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳ش.
- معصوم علیشاه، محمد معصوم نائب‌الصدر شیرازی، *طرائق الحقائق*، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران، انتشارات بارانی، ۱۳۳۹ش.
- نسفی، عزیزالدین، *الانسان الکامل*، به کوشش ماریژان موله، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۷۹ش.

- نصر، سید حسین، *آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز*، ترجمه حسین حیدری و محمد هادی امینی، تهران، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۴ ش.

- همو، «تصوف-اصول و مبانی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۵ ج، ۱۳۸۷ ش.

- نويا، پل، *تفسير قرآنی و زبان عرفانی*، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ ش.

- *نهج البلاغه*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷ ش.

- هجویری، علی بن عثمان، *كشف المحجوب*، به کوشش محمود عابدی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۳ ش.

- یغمایی، اقبال، *عارف نامی بایزید بسطامی*، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷ ش.

-Bowering, Gerhard, "Bestami (Bastami), Bayazid", *Encyclopedia Iranica*, New York, 1982.

-Ritter, H., "Abu Yazid al-Bistami", *Encyclopedia of Islam*, new edition, Leiden, 1960.